

گاهی فقط زیارت، گاهی فقط تماشا

همه چیز از یک شب شروع شد. شبی که در دل تاریکی، در سایه نخل های خرما، نگاه به آسمان انداختم و به خودم گفتم: «ای کاش به روز بتونم به زیارت پیام، تنها، مستقل، رها، بی حاجت، فقط برای دیدار... شاید به روز که کلماتم قوت بیشتری گرفت، بتونم این دل سنگین رو از اینجا به سمت حرم ببرم.»

مردی از دیاری دور افتاده ام، جایی که در آن، آسمان بی هیچ چراغی جز ماه، شب هایش را می سازد. زمین سخت است و بذرها با رنج در دل خاک می شکفتند. اینجا، در این شهر کوچک، روزها سپری می شود و شب ها در سکوت می گذرد. زندگی به سادگی می گذرد. اما گاهی دلم می خواهد از این همه روزمرگی فرار کنم و در جایی دیگر، در جایی که در آن صدای ضریح طلا به گوش می رسد، به آرامش برسم.

سال ها بود که در دل من، گاه گاهی، نه فقط دردهای کوبید که دردهای بی پایان دلم نیز لانه کرده بود. شاید به قول مادر، «دل آدم وقتی از چیزهایی که برایش عزیز است دور می ماند، درد می کشد.» اما من همیشه فکر می کردم که زندگی ام همان طور که هست، ادامه خواهد یافت تا اینکه یک روز، همان طور که در کنار فانات آب، بیل می زدم و دستانم در خاک فرو رفته بود و آب ها را دور نخل ها می گرداندم به یاد حضرت رضا(ع) افتادم. گفتم: آیا می شود یک بار هم بی حاجت و تمنای رفت؟ فقط برای دیدار و تأمل و دیدن، شاید کمی از آن نور را به من بدهد؟

روزی که پا به مشهد گذاشتم، گویی یک چیزی در دل من آغاز شد. چیزی که شاید آن را شوق نمی دانم، بلکه از نوعی نیاز قلبی به آرامش می شناسم. وقتی وارد حرم شدم، دلم به شدت می تپید. نه از خوف، که از شوق. از امید به اینکه شاید امام رضا(ع) در آن مکان مقدس، همان طور که همه می گویند، پذیرای دل های خسته باشد.

حرم در آن روز، مانند دریایی بی کران بود. مردم از هر جا آمده بودند، با خواسته های متفاوت، با دردهای متفاوت، بعضی از آن ها در گوشه ای نشسته بودند و زیر لب زمزمه



شاهر و نویسنده حامد عسکری



می کردند. بعضی دیگر با دست به ضریح می چسبیدند و اشک می ریختند، اما من، در دل شلوغی آن همه مردم، خود را تنها می دیدم. گویی همه چیز به این نقطه رسید که من، با این دل پر از سؤال، در دل این ضریح بی پاسخ مانده بودم.

گاهی انسان از چیزی که در دل دارد، نمی تواند حرف بزند. شاید به این خاطر که حتی خودش هم نمی داند از کجا شروع کند، اما اینجا، در کنار مرقدت، دل من خواسته هایش را فریاد می زند. با خود گفتم: ای امام، چرا این همه سال به جست و جوی خود تو نیامدم؟ خود را نخواستم؟ دست هایم را به ضریح چسباندم و احساس کردم که این دست ها در همان لحظه تماس، دیگر متعلق به من نیستند. دل من

آقای دونده ساز!

یادی از محمدرضا صابری، پدر دوومیدانی خراسان رضوی، هم زمان با چهارمین سالروز درگذشتش

مریم شیبچه | صبح مشهد، نفسش بوی برگ درخت و خاک نم خورده می دهد. خط های سفید، تازه کشیده شده اند. هنوز بخش هایی از رنگ خیس خیس است. نوجوان ها دور خط شروع جمع شده اند. یک نفر بند کفشش را محکم می کند. یک نفر زیر لب می شمارد و دیگری آرام در جایی زدن تا بدنش گرم بماند. چند دقیقه بعد، مرد میان سال با کلاه لبه دار و سوت در گردنش، آهسته از سکو پایین می آید. دفترچه بازیک تمرین در دست راستش خم شده و خودکاپی مثل همیشه پشت گوشش است. مریبی ای که سال ها است صبح های مشهد را با نرم دوییدن های دقیق کش می دهد و عصر هایش را با جلسه و پیگیری کار پیست ها و دونده ها می گذراند. نوجوان ها با دیدنش به سمت او می روند. دو رتادور حلقه می زنند و منتظر می مانند تا آقای صابری تمرین امروزش را ترتیب کند. هر روز آدم های مختلفی راهی پیست های تختی و سعدآباد می شوند. اما محمدرضا مهمان همیشه و هر روز آن هاست. از نگاهش دم در گرفته تا ورزشکاران رشته های مختلف، همه او را می شناسند و از دور به احترامش نیم خیز می شوند. بیشتر روزهایی که دونده ها تمرین می کنند، توپ روی چمن کوتاه ورزشگاه قل می خورد و خودش را به پیست دو می رساند. این قصه تکراری دونده هاست.

محمدرضا هر بار با صبوری نفس عمیقی می کشد، توپ را با دست برمی دارد و با مراعات همیشه اش، حق دو دونده هایش را از هیاهوی توپ و نور مستطیل سبز می گیرد. همین صبوری است که او را در ذهن ورزش مشهده ماندگار می کند. قهرمانی او، بیشتر از آنکه روی سکو ها شکل بگیرد، در تکرار حرکت درست ساخته می شود.

راه، میان بر ندارد بزرگ ترین درس دوومیدانی برای محمدرضا صابری همین جاست که راه، میان بر ندارد. آدم باید به تمرین و تجربه هرروزه عادت کند تا به مقصد برسد. او آن قدر این مسیر را تکرار می کند تا دوییدن به روئین شهر و همشهری هایش تبدیل شود. روایت اطرافیان می گوید که او در جوانی بین علاقه به فوتبال و دوییدن، در نوسان بود. اما دست آخر پیست او را ننگ می دارد و همین انتخاب، صبح های امروز مشهد را با دوییدن پراننده آدم ها شروع می کند. در پانزده سالگی پا به دوومیدانی می گذارد. در همان سال هایی که مریمان متوجه می شوند بین قدم هایش چیزی وجود دارد که می تواند از او یک دونده بسازد و گام هایش را قابل اندازه گیری کند. سال ۱۳۲۸ در ۸۰۰ متر به رکورد ۵۷:۱۰ می رسد؛ عددی که برای نسل خودش نشانه ای روشن از استعداد و انضباط است. با وجود افتخاراتی که در کارنامه دارد، خیلی زود می فهمد تقدیرش پیش از آنکه روی سکو نوشته شده باشد. کنار خط شروع رقم می خورد. معلم می شود، مربی می شود، مدیر می شود، مردی که ساختن یک مجموعه قدرتمند متشکل از دونده ها را بلد است. بیش از ۲۵ سال ریاست هیئت دوومیدانی خراسان، حدود بیست سال هدایت انجمن دوومیدانی آموزش و پرورش



عکس: محسن بخشنده، شهباز

روزنامه فرهنگی-اجتماعی-اطلاعاتی-صاحب امتیاز: شهرداری مشهد

مدیرمسئول: سید میتوم موسوی مهر

مردربیر: سید سجاده طلوع هاشمی

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵

دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸-۱۵

نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴

روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲

شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه ۱۳ شهریور ۱۴۰۴

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

دما: ۱۷٪

نسبت رطوبت: ۳۲٪

صبح: ۲۰

ظهر: ۳۱

عصر: ۲۹

شب: ۲۱

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر: ۱۱:۳۰:۴۸

نیمه شب شرعی: ۲۲:۴۷:۰۳

غروب آفتاب: ۱۷:۵۶:۴۴

اذان صبح فردا: ۰۳:۳۸:۲۲

اذان مغرب: ۱۸:۱۵:۱۷

طلوع آفتاب فردا: ۰۵:۰۵:۴۰

نگفته حل کرد مشکل را



عکس: محسن بخشنده، آستان قدس

روز شهادت امام عسکری(ع) بود که راهی حرم شدم. بعد از شهادت امام رضا(ع) فرصت نکرده بودم خودم را برسانم زیر سایه امام. روز شهادت هم که رفتم، نمی شد به ضریح مطهر نزدیک شد. دلم هوای یک زیارت مفصل را داشت. از آن ها که پنهان سرایش شعری باشد یا کنار ضریح غزلم را بخوانم و برسم به بیتی که گفته ام:

((دوباره گفتم: غم دل را به او بگویم عوالم را))

نگفته حل کرد مشکل را. ضریح فهمید گوشه گیرم))

راهی حرم شدم. سال های پیش خط ۱۲ حس و حال زیارت داشت.

الان که مسیرم به پایانه شهدا منتهی می شود، خط ۱۲ جایش را به خط ۵۰ داده است.

ورودی بست شیرازی هم یک جور دیگر مرا آروخته خودش کرده است. ورودی های

دیگر این حس خاطره انگیز را برابرم ندارند.

آن دخول را خواندم و قدیم زمان خودم را رساندم به صحن انقلاب و طبق عادت

همیشه ام صلوات خاصه را که قرائت کردم، با هیاهم مراکشاند سمت ضریح مطهر.

با خودم فکر کردم چقدر حرم شلوغ است... آهان! شهریور است دیگر، مهرماه که

بباید پدر و مادرها گرفتار مدارس می شوند. مثل دختر بچه ها خودم را رساندم به

خادمی که چوب پر دستش بود و مردم را به سمت ضریح راهنمایی می کرد. چوب پر

را لمس کردم. بچه که بودم. برایم بازی بود اما الان به نیت تبرک این کار را می کنم.

یاد بیت مسعود یوسف پور افتادم که گفته بود:

((خادمت خسته شد و چوب پرش رفت از دست

یک نفر باز گمان کرده ضریح قبله ست))

توی صف طولیل زیارت بودیم که هر از گاهی خانم ها ذکر صلوات می گرفتند.

یک نفر گفت: سلامتی امام زمان(عج) صلوات!

غرق شدم در افکار خودم و یاد روایت معروفی افتادم که می فرماید:

دعبل خزاعی آمد محضر امام رضا(ع). وقتی قصیده تائیه اش را برای امام خواند، همین

که به ابیات زیر رسید:

((خروج امام لامحاله واقع

بقوم علی اسم... بالبرکات

بیمیز فینا کل حق و باطل

و بیحزبی علی التعماء والنقمات))

ترجمه: (آنچه امید می دارم، ظهور امامی است که البته ظهور خواهد کرد و با نام خدا

و یاری او و با برکت های بسیار به امامت قیام خواهد کرد و هر حق و باطلی را تمیز و

مردم را به نیک و بد، یاداش و کیفر خواهد داد.)

نقل شده است: چون این دو بیت را خواند، حضرت رضا- علیه السلام- بسیار گریست.

بعد حضرت سر بلند کرد و فرمود: ای خزاعی! روح القدس این دو بیت را به زبان تو

انداخته است. آیا می دانی آن امام کیست؟ گفت: نه. مولای من! جز اینکه شنیده ام

امامی از خاندان شما خروج خواهد کرد و دنیا را از فساد، پاک و پیر از عدل و داد

خواهد کرد.

حضرت فرمود: بعد از من پسر، محمد، امام است و بعد از او پسرش، علی، و پس از

علی پسرش، امام حسن عسکری- علیه السلام-، و بعد از او پسرش، حجت منتظر

- علیه السلام- که ظهورش حتمی و قطعی است. گر چه پیش از یک روز از دنیا باقی

نمانده باشد، خداوند، همان یک روز را آن قدر، طولانی خواهد کرد تا آن امام ظهور

و دنیا را پیر از عدل و داد کند. با اینکه پر از ظلم و جور شده باشد.

ولی چه وقت ظهور خواهد کرد؟ تعیین وقت آن اکنون ممکن نیست.

و...

ذکر صلوات برای سلامتی امام عصر(عج) حاجت اصلی ام را برابرم یادآوری کرد. چه

دعایی مهم تر از اینکه برای ظهور کسی دعا کنم که برای پدرانش هم این چنین عزیز

و محترم است؛ کسی که اجداد پاکش این طور از ظهور او سخن گفته اند.